

با چنین مایه چرا باید درسوق فسوق
 طبقی سیم فروشیم و کفی زر گیریم
 ما که خود محور افلاک جلالیم چرا
 محور اندر کره برف مدور گیریم
 داوری در بر صدر الوزراء آوردیم
 تا از این کافر بی‌مذهب کیفر گیریم
 ز آنچه بانازه جوانان کنند امروز مگر
 انتقامی خوش از این پیر معمر گیریم
 داد ما خود بده امروز که تادست رجا
 بدعای ملک اعظم اکبر گیریم
 دادگر فتح‌ملی شاه که ذرات وجود
 جمله سر بر خط فرمانش یکسر گیریم
 تاجهان باشد این شاه جهان را یارب
 زینت تاج و کمر باره و افسر گیریم
 دوستانش را چون گل به بهاران نگریم
 دشمنانش را چون خار در آذر گیریم

رساله تکوین

(بقیه از شماره قبل)

(جوهر پنجم در احوال پنجگانه اجرام)

چون در علم حکمت معلوم شده که وزن و ثقل از برودت
 ناشی است و برودت نیز چیزی جز عدم حرارت نیست و لون و شکل
 نیز از جمودت اجسام حاصل میشود و جمودت شقیق برودت است

لاجرم هرچه حرارت بیشتر درجسم قوت دارد اعراض لون و شکل و ثقل در آن جسم کمتر خواهد بود و هرچه از حرارت می‌کاهد بالعکس این اعراض بیشتر غلبه میکنند و آخر درجه الوان سیاهی است که بالای سیاهی رنگی نیست و آن مرادف ظلمت است. اما حالات پنج گانه حالت نخستین حالت اثیریت است که در آن حال جسم صاحب لون و شکل و وزن هیچکدام نیست و لازمال حرکتی مولهاته دارد.

حالت دوم حالت ذوات الاذتاب و شهب است که مدار حرکت آن بر قطعات ناقص و قوت‌های ناتمام میباشد و از غایت ذوبان داشتن هر لحظه بشکلی درمی‌آید و هر وقت در این فضای لایتناهی با برودتی تصادف کند دیده میشود و چون از برودت میگذرد باز از نظر ناپدید میگردد مانند شهب و تبارک که از فرط سیلانی بودن بشکلهای مختلفه متشکل میشوند و قطعات اجرام اثیری با ذوات الاذتاب قبل از آن که شمسی از آنها متشکل شود بیکدیگر اتصال و اتحاد پیدا میتوانند نمود.

اما در حالت شمسیت و پس از آنکه انعقاد و جمودت بهم رسانیدند دیگر قابل اتصال نیستند بلکه پارچهها از آنها مفرور میگردد و اتحاد حقیقی که جمع الجمع باشد بعد از تکوین الکتریسته پدید خواهد آمد.

حالت سوم حالت شمسیت است که بواسطه التقاء با برودت‌های شدید روی سطح آن طبقه از باقوت و سلید منعقد شده حرارت آن که اجسام صلبه معدنیه را میسوزد احداث ضیاء در آن میکند چه در هر احتراقی هر قدر مایه احتراق بیشتر است شعاعی و ضیاع آن بیشتر و نور آن رنگین تر خواهد بود و پیدایش کل اجسام صلبه معدنی بواسطه التقاء حرارت با برودت و اینکه پاره از بزرگان دین معدنیات را مرکب از روح کبریت و زیبق دانسته اند اشاره بهمین حرارت و

برودتست ولی بعضی جهال بخیالات واهی دور و دراز افتادند بخصوص وقتیکه قریب معدن زر و سیم همه جا زیبق و کبریت را نیز یافتند حالت چهارم حالت سیاراتیست که از شمس پاره میشوند و حرارت آنها روی بتناقض نهاده و جمودت غلبه می کند باین سبب وزن و ثقل و دیگر خواص اعراض در آنها غلبه دارد ولی چون در مرکز آنها آتش سیال موجود است از این سبب گاهی کوههای آتش فشان در آنها پیدا میشود و اطراف آنها همیشه روشن است و نور احاطه دارد وغالباً سیارات قابل سکون مخلوقات ذری الحیات هستند ولی باقتضای تخالف عنصر و تباین نسبت و ترکیب قوا که در آنها جاریست البته در حالت عضوی اجسام و موجودات آن عوالم نیز تنوعی عظیم و اختلافی جسیم مشهود خواهد گردید.

اگر فرضاً احوال مشتری را که یکی از کواکب سیار است از برای مثال نقیض نمائیم می بینیم که عناصر این کره کوتاهی روزها و شبهای آن سرعت دوران آن و درجه ثقلت آن مقدار روشنائی و گرمئی که از آفتاب میگیرد بما حالی میکند وبالجمه هیئات مجموعه شرایط و اوضاعی که مخصوص کره مذکور است هیچ مناسبتی با امر تعیش و زندگانی کره خاکی ندارد قدری نزدیکتر رفته به بینیم آبعاد و درجه شدت حواس خود ما همه متناسب بحال عالمی است که در آن زیست میکنیم مثلاً قوه باصره ما بدرجه شعاعی است که از آفتاب میگیریم قوه سامعه ما بدرجه تموجات صدا در فضای هوای این عالم خاکی است ذائقه و شامه ما بدرجه سایر قوای بدنی و متناسب هیئات ترکیبیه جسمانی ماست پس در مواد طبیعی این عالم نیز خواه در صورت ترکیب و خواه در طرز فطرتشان اختلافات بسیار و تغییرات بی شمار است لهذا آنان که تا کنون سکنه عوالم فلکی را از هر جهت نظیر مردم خاکی پنداشته اند در فرضیات خود خطا

رفته و کسانیکه در تصویر طور خلقت و چگونگی هیئات آنان زبان
گشوده اند باز از شگفتی و حیرت کماک از زبان افکنده اند. حالت پنجم
حالت اقمار است که بکلی فیض حرارت و رطوبت از آنها، موقوف
است و صرف جمودت و برودت هستند و در پیرامون آنها روشنی ابداً
نیست زیرا که در مرکز آنها حرارت وجود ندارد اینست که بالذات تاریکند
احجاری که از کره قمر گاهی بروی زمین می افتد غلبه برودت آنها
در چنین سقوط بحدیست که تماس آنها ممکن نیست و باینسب حکمای
فرنگک میگویند اقمار در حالت نزع میباشند و مزاج آنها مزاج
موتست و گرفتن فیض از شمس را نمیتوانند و فیض حیات از آنها
بکلی قطع شده حتی رطوبت هم که یکی از مواد حیاتی است در آنها
موجود نیست و دیگر شایسته ادراک افاضه شمس نیستند « حتی عاد
کالمرجون القدیم و لالشمس ینبغی لها ان تدرك القمر » و باید
دانست که اجسام حیوی بالفعل در اقمار موجود نیست بلکه آنها
قبور حیوانانند زیرا که در وقت سیاه بودن آقدر روزها بر آنها گذشته
که تمام جرم آنها عبارتست از اجسام عضوی حیوانانیکه بر آنها
تکوین یافته است -

(جوهر هشتم در بیان خاصیت اقمار)

مبدأ اثیر در نزد اهل حقیقت ادراک است و مبدأ ادراک وجود
و مبدأ وجود عشق که آنرا مشیت گویند اما اثیر مبدأ برقت یعنی
جاذبه و برق مبدأ نور و نور مبدأ حرکت و حرکت مبدأ حرارت
و حرارت منشاء حیات لاجرم جرم اثیر مبدأ ذرات است و ذرات
منشاء تجاذب و حرارت و شمس مبدأ نور و حرکات و یارات منشاء
حیات و اقمار مفیض علم و ادراک وجود در هر موت یعنی در فای
رتبه اولی رتبه ثانی بصورت اکمل ظاهر خواهد شد زیرا که حرارت
اثیری هر چه بیشتر جمودت کب میکند مخفی تر میشود و هر چه

مخفی تر میشود لطیفتر میگردد و ادراك حقیقت عبارتست از حرارت
مخفی لطیف . موافق تاریخ طبیعی نوع ظهور و خلقت انسان در کره
زمین مصادفت با پاره شدن قمر از کره زمین و هرچه در این مدت بر
جمودت افزوده بهمان نسبت بر ادراکات نوع انسانی میافزاید از این
قرار معلوم میشود که اگر قمر نمیبود نوع انسان پیدا نمیشد و اگر
سایر کرات دیگر نیز قمر از آنها مفروز شود فضای کاینات را نور ادراك
پرمیکند اینست که حکمای اقدمین عقول بشری را در تحت تربیت جرم
قمر دانسته اند یکی از حکمای الهی میگوید تا جسم جزئی نمیرد روح
مجرد جزئی یعنی ادراکات جزئی پیدا نمیشود و تا جسم کلی نمیرد
روح مجرد کلی یعنی عقل فلکی پیدا نمیشود .

این بقاها زمین فناها یافتی زمین فنا پس رخ چرا بر تافتی
بس هر يك ازین اعمار بروسعت و شعاعه عالم انسانی و عقول
بشری میافزاید و در کراتیکه اعمار بیشتر است مانند مشتری و اورانوس
ادراکات انسانی در آنجا مکمل تر خواهد بود و چنانچه شمس مقبض
حرکاتند و سیارات منشاء حیات اعمار نیز مبدأ ادراکات میباشد چنانچه
در شریعت مطهره وارد شده که مرکز روح لامین حامل وحی و تنزید
فلك قمر است و جمیع ادراکات انسانی و ارواح قدسی را حکما در
تحت تربیت فلك میدانند حکمای متأخرین و غالباً اعتقاد بر این
است که هر چند غازات در کره قمر تمام و افورده شده اما از آن طرف
قوه الکتریسته که منشاء آن اجساد و برودتست در کره قمر بسرحد
کمالست . دیگری از حکمای الهی میگوید همان نسبتیکه در بدن انسانی
مخ و عصب را با شریات است همان نسبت در عالم کبیر میان اعمار و
شمس میباشد یعنی اگرچه دماغ منبع زمهریر بدن است و حرارت
در اعصاب مفقود است و آتش فشانیها همه از قلب میباشد و حرکات و
دورانها از شریات است . با وجود این منشاء حواس و ادراکات بدن

اعصاب دماغیه اندوهمچنین کرات شمس بظاهر مبدء حرکات و حرارتند
واقمار منبع ادراکات و مشاعرند .

ویکارت را که یکی از حکمای بزرگ بود و حقیقت حکمت را او
بمیان آورد اعتقاد بر اینستکه قبل از قمر کره ارض را قمری دیگر
بوده و متلاشی گشته چنانچه در کتاب کریم هم بانشقاق قمر خبر داده
شده است و معلوم است که موت آن جرم کلی بسبب پدید آمدن
ارواح قدسیه و نفوس ملکوتیه در کره زمین میباشد که (ما نسخ من
آیه اوتسها الانات بخیر منها)

جوهر نهم در بیان ظهور الکتریسته و معنی جنه و نار و
بعث از قبور

چون ماده غاز در کرات تمام گردد اکسیژن آنها متعجز و
و منجمد میشود مانند فلزی گداخته که چون حرارت آن بر طرف شد
صلابت و عقد بهم میرساند ولی باز بکنوع حرارت مخفی در آنها کمن
میباشد که تعبیر از آن را بالتربیک مآوردند از اینجهت ماده الکتریسته
در اجسام حامد بیشتر از مایعات است و در بخارات و غازات ابدأ
وجود ندارد زیرا که تمام حرارت آن ظاهر است . در این عصر از
یخ و سایر منجمدات الکتریک بسیار استفاده کرده اند بر مثال استفاده
حرارت از نیک و ما را گرچه گفتیم برودت عدم حرارت است باز میگوئیم
حرارت در بطون و غیب برودت مکنون و مخفی است چنانکه در عرش
تاج و نار بانار فی کبد الثلج صورت برف و باطن آتش و هر چه
جسم افسرده تر و منجمد تر است مانند فلزات و احجار فسفر و
الکتریسته بیشتر در آن مخفی خواهد بود و بنابر این همینطور که
شمس از غازات پر است قمر از فسفر و الکتریک پر خواهد
بود و دلیل بر این سنگهای است که از کره قمر سقوط میکند چنانچه
در بدن انسانی نیز ماده الکتریسته فسفر در عصب و استخوان

و دماغ و نخاع است و از اینجهت قوه مغناطیس در قطبین بیشتر از هر جا است و در فولاد بیشتر از آهن جریان میکند و در آهن قویتر از سنج مغناطیس میشود ولی این را نیز باید دانست که خواه قوه مغناطیس و خواه الکتریک و خواه حرارت مخفی بدون حرکت و دلوک و تماس ظاهر نمیشود و همچنین فسر و باید دانست که کره قمر غالباً بر مثابه صدف مروارید و یشم و مرجان و تباشیر و هرمر می باشد زیرا که تمامی جرم قمر غالباً چنانچه گفتیم از اندفاعات اجسام حیوی منعقد و تشکیل شده یعنی قبور حیوانات است و معنی بعث از قبور را بیک اعتبار همین ظهور الکتریسته و تولید فسر میتوانیم قرار بدهیم که از اینگونه اجسام ظهور میکند و هر قدر برودت و موت بر مزاج قمر بیشتر غلبه میکند تولید برق بیشتر میشود لاجرم بس از انشفاق قمر و موت طبیعی او تمام سطح زمین را الکتریسته خواهد گرفت (و اذا بعث مافی القبور) و میتوانیم جهنم را در منابع غازات قرار بدهیم و جنت را در منابع الکتریسته و اقمار و در نزد یونانیین جهنم عبارت بوده از نهر استیکس و تاتار که خون های جم غفیری از ایشان بدست تاتارها در آن شهر ریخته شده بود و بهشت عبارت از قران است که مابین نهر فرات و دجله باشد و فردوس که فراتس باشد از فراتس مأخوذ است.

رساله جامع علوم انسانی
جوهر دهم در بیان پیدایش خاک و سنگ

بعد از آنکه در محیط این شعله سیال بواسطه ملتقای برودتهای فوق العاده سطحی از باقوت سرخ منعقد شد و روی آنرا طبقه صلبه فرا گرفت و در آن سطح کروی بواسطه سیلان نار مرکزی پاره پاره برآمد گویا بهم رسید که کوههای آتش فشان بودند و بسبب قوه فرار از مرکز بعضی آن نتوها پاره شده و گرداگرد فضای همان کره بگردش آمد چون هنوز آتش سیال مرکزی از پاره منفذ آن آتش فشانی داشت

از خود آن گره بروی سطح همان گره سدوم باریدن گرفت و از کرات دیگر رجوم بر روی آن همی ریخت و هبا از این میانه بدید آمد یعنی ز صعود سدوم های ولکن و سقوط رجوم ذراتی شبیه به غبار حاصل گشت و از طرف دیگر هیدرژن ناری با اکسیژن هوا استخراج و ترکیب یافته احداث امطار نمود و بواسطه شدت بخارات کربن و غازات که با هوای زمهریرالتقا نمودند آتقدرا مطار و انلاج بارید که بعد از آن حالت آتش فشانی طوفان آب روی سطح زمین را پوشانید زیرا که حرارت شدید از زمهریر قهراً احداث بخار و امطار مینماید چنانکه اوقات گرمی هوا در سواحل دریا اینحال مشهود است و اگر هبا یعنی ذرات هوایی نبود قطرات باران تقدیر نمید.

خلاصه از این امطار دریاها بدید آمدند زیرا که در ادوار سابقه تمطیرات بر تصعیدات فایق بوده و از آن ماده هبا و رجوم در ذرات چیزهای بصورت معجون مسنون تشکیل یافته آن ماده صالحی خمیرمایه طینت همه نباتات و حیوانات شد و باید دانست که بهمان اندازه که آتش مرکزی پاره از تنوهای دقیق را بالا آورده بهمان درجه در میان این تنوها و هادهای عمیق بهمرسیده که آنها در آنجا ها جمع شده اند و اگر کوهها در سطح ارض نمی بود آب همه جای روی زمین را قدر یکصد متر برآست متساوی فرا میگرفت و در روی ارض مخاوق خشکی یافت نمیشد. ارتفاع اعظم قله جبال ارض بقدر عمق عمیق ترین دریاهاست و تکوین سنگها نیز همه در قعر دریا بوده و بتدریج بالا آمده است و قله های کوه شده چه ما اغلب پارچه های سنگ را می بینیم که اولاً سنگ ریز و ریزک و لای بوده اند و در میان آنها ریزه های صدف و ذغال و مواد مختلفه دیگر مشاهده میشود لای در ناچار باید حکم نکیم که این مواد از قبیل صخور قدیمه و انقضای دوره سابقه بوده و بتدریجاً ریز ریز گشته بقعر دریاها فرو

رفته اند و در آنجا هم پیوسته رفته رفته کرب صلات و انجیر نموده
 و از آنجا بواسطه قوه که راز را زمین و جبال و لکاینه را واجب میشود
 ارقر دریا ارتفاع یافته مبدل بصحرا و خشکی گشته است ازینجا معلوم
 شد که از برای تشکیل جبال و صحاری دو سبب طبیعی در کار است
 سبب نخستین اینکه آبها سنگها و خاکها را بواسطه مجرای رودخانهها
 بقعر دریا داخل میکنند و سبب ثانی آنکه قعر دریا قوت بخارات
 و حرارات زمین بمرور زمان بالا آمده مساوی سطح خشکی میشود و
 عموماً این حوادث و انقلاباتیکه بر سطح کره زمین ازسبب و امطار
 طاری شده و میشود بر حسب قوانین طبیعت موجب خصب و خضارت
 و نضارت و مزید صفا و لطافت و رونق و بهای آن خواهد شد و
 طراوت غیاض و بهجت ریاض آنرا باعث میگردد و این انحلال دائمی
 ارض و انحراف آن در بحار و تجدید صخور دراری مرتفعه از
 بخور تکراری بحث نیست بلکه بالمآل کمال طبیعی و حیات منتظر
 تکونات آن را نتیجه خواهد بخشید بله هم فی لیس من خاق جدید -
 (جوهر یازدهم در احوال دورات ارض)

زمین همینکه از آفتاب جدا شد و بجاذبه شمس بعد از قطع مسافتی
 محدود گرد آفتاب بگردش درآمد و سیلار آن مبدل بجمودت شد
 حالت شیئی متکوی داشت (۱) یعنی مثل جائی که از زیر حریق بیرون آمده
 باشد هرج و مرج و درهم برهم بود و بواسطه شدت هوای کربن هیچ
 حیوانی در آن تنفس نمیتوانست زیرا هوای کربن دار با تنفس حیوانی
 موافقت و امتزاج نمیگیرد بخلاف نباتات که ماده حیات آنها از کربن
 است و بعد از آنکه از امتزاج بخار کربن بازمهر برهواچهل روز بارانها و
 نجاج بر آن باریده طوفان عظیم برپا شد و تمام سطح ارض را فرا گرفت
 پس از چندی که پاره نتوهای آن از آب بیرون آمد خیالی مستعد نباتات

(۱) تکوی - یعنی سوخته شدن

و حیوانات آبی بود بنابراین نباتات قوی و درختان عظیم در ارض سیار روئیده بوده که نوع آنها اکنون موجود نیست و حیوانات هم در آن دوره از جنس میکروب یعنی حیوانات ذره بینی بوده اند چه میکروب نیز از هوای کر بن داره لاک نمیشود بلکه قوت کسب میکند و دیگر حیوانات که بدون آلات تنفس میباشند مانند اسماك و خراطین و دیدان بطریق ندرت تکوین یافته است و اینرا دوره فحمی گویند .

اما دوره دوم که آنرا دوره ذباب الارض خوانند حیوانات این دوره اگرچه آلات تنفس داشته اند اما ذوات الئدی نبوده اند و اگر چه نوع آنها انقراض یافته ولی جنس آنها باقیست مانند نعابین و حیات بزرگ و تمساح که مطلقاً آن حیوانات را صاحب اعضاء متناسب و اندام معتدل نمیتوان گفت و گاهی قاصیل آنها از احاقیر ارض بیرون میآید که متحجر شده و کیفیت نحجر آنها بدین نسق میشود که اولاً پوسیده مبدل بخاك و بعد از آن خاك بصورت حجر درمیآید و هر قدر از اجزای آن فرار میکند از خارج خاك قائم مقام اجزاء رفته میشود - در این دوره مرغان بسیار بزرگ عجیب الخلقه تکون کرده و معاوم میشود که آنها با حیات و اسماك يك جنس بوده اند .
 ولى مار چون در خاك ميقلطد بى پروبال شده ماهى چون در آب افتاد مقتضيات حاجات طبيعى آنرا بدانصورت آورد و مرغ چون در هوا محتاج پرواز بوده بحسب احتیاجات طبیعت بدان شکل در آمد لاجرم یکی برای شنا کردن در آب قلیس بر آورده و دیگری بال و پر تا طیران تواند ماموت از حیوانات ایندوره است و همچنین جنس قیل و گر گدن و شتر و ذرافه قریب بآن دباب میباشد و نباتات آن دوره فی الجمله لطیف تر از نباتات دوره فحمی بوده اند .

دوره سوم دوره حیوانات ذوات الئدی است در این دوره

حيوانات في الجملة اعتدال اندام كسب نموده تا در آنها پستان پديد آمد و دنباله‌های دراز خود را مانند ضفادع بينداختند و فيل و گرگدن و ذرافه و شتر و ديگر حيوانات قوی جنبه در اول اين دوره پديد آمده است. وسبع و بهائم از تكونات آخراين دوره ميباشد و حيوانی بسيار عظيم الخلقه قريب بشكل بوزينه و خرس كه گاهی بر دو پا می ايستاده و صاحب دم معتدلی چون دم خرس و بوزينه از احافير ارض كشف شده و باعتقاد بعضی جنس انسان از آن حيوان خارج گشته و بوزينه و خرس صورت منسوخ آن ميباشد و مرغان خوش اندام و مسوخت مانند سنك پشت و قنفذ همه در آخر اين دوره تكون یافته اند و جنس ارغوتان و يامر يامر نيز در آخر اين دوره چنانچه گفتيم از حيوان عظيم الخلقه دوپا تكون نموده رفته رفته جنس انسان وحشی از آن بوجود آمده است نسناس گویند در تكون انسان قوقاسی از اول دوره چهارم بوده است

جوهر دوازدهم در تكون مسوخت

از هر جنسی كه حيوانی شريف الخلقه خارج ميشود نوع خسيبی ديگر باقی ميمانند كه آنها را مسوخت گویند مثلا از آن جنس سمكه كه مرغ بوجود آمد ممسوخ آن عبارت شد از سنك پشت و جوجه و حيا و حربا و بز مچه و از آن جرثومی كه اسب و ستور و گاو و گوسفند خارج شدند ممسوخ آن بصورت خوك در آمد و از جرثومی كه شير و بر و پلنگ بيرون آمده ممسوخ آنها بصورت گرگ و سنك و شغال باقیمانده و از آن جرثومی كه انسان خارج شده بوزينه و خرس و عنتر ممسوخ آن گشتند چنانكه آيه كوناقرده خاسين مبین آنست بنا بر اين قياس قنفذ ممسوخ طاووس است و ضفدع ممسوخ حوت (ولو نشاء لمسخها هم على مكائهم) لاجرم جرثوم نخستين چیزی مشترك میان ممسوخ و مبعوث بوده است و برای هر نوعی از انواع حيوانات و نباتات بلکه معادن نيز ممسوخی است مانند قلع كه ممسوخ

نقره است و پاره از حیوانات مفسوخ حیوانی دیگر شوند مانند ذاب و دیدان و زنبور و عقرب و جراد و قمل و امثال آنها و غالباً حیوانات زهرناک از جنس مفسوخند و گاه باشد حیوانات به نباتات فسخ شوند مانند مردم گیاه و گاهی بمعادن چون تباشیر و صدف و مرجان و گاه نباتات بمعادن چون ذغال سنگ و همچنین پاره موالید نسبت بهم ناسخ و منسوخ نیز واقع میشوند بنا بقاعده اصطفاى طبیعت که قانون امکان اشرف است بالجمله انواع موالید هر کدام از ولایت حق تالی و انکار نمودند یعنی از سلوک و ترقی در سلسله نوریه وجودیه باز ایستادند بر جای خود مسخ گشتند در صورتیکه بعضی دیگر عالم نور متحرک باشند از اینجهت آن جنس تقسیم میشود بمبعوث و ممسوخ و مبعوث آنست که تصدیق بولایت حق نموده است .

و هر کدام از مرتبه وجودیه سقوط نمودند فسخ هم بر آن صادق است و هر يك بقاعده اصطفاى طبیعت که بر حسب احتیاجات عمومیه اقای جنس اشرف و انفع را میکند و ناسخ و منسوخ یکدیگر میشوند آن را نسخ گویند مانند صاحبان عرق ایض و اصفر که عرق احمر و اسود را نسخ نموده اند و قبل ماموترا . بلی پاره حیوانات و نباتات در زیر خط استوا و آفاق قریب بدان یافت میشوند مانند شتر و قبل و ذرافه و گر گن و امثال آنها از حیوانات عظیم الخلقه و غالب مخلوقات عجیبه دریائی و نباتات جسمیه که هنوز جنس آنها به مبعوث و منسوخ تقسیم نگشته و ندای دعوت سلسله وجودیه در اصطفاى طبیعت پگوش ایشان نرسیده و بر حالت ابتدای دوره سوم باقیمانده اند اگر چه اینها را هم باعتباری ممسوخ توان گفت ولی در نانی محتمل است که از آنها جنس شریفی مبعوث شود و الا منقرض خواهند شد و در اینجا مناسب چنان دیدم که باحوال یا جوج و ماجوج اشاره برود .

در دورات نخستین که ابتدای حقت بود صور حیوانات کبف
 ما انفق بعضی بزرگ و بعضی کوچک تشکیل و ترکیب می یافت و در
 یک نوع واحد از سنخ نسخ بسیار بزرگ آن یافت میشد تا نسخ بسیار
 کوچک آن چنانچه در اقسام تمساح و ماهی و حیات و ثعالب این معنی
 مشهود می افتد که درجه زرگی و خردی آنها از حد قیاس و اندازه
 تعیین خارج است بهمین نسبت در میان سایر انواع حیوان و نباتات
 این قاعده جاری بود چنانکه نسبت به شیر و پلنگ قیاس میشود و از
 جنس مورچه تا بزرگی سگ دیده شده انسان نیز از هشتاد ذرع و
 صد ذرع قالب تائیم ذرع بلکه رح ذرع یافت میشده مانند عوج
 و اقزام و بجمع و در خلقت اعضای ایشان نیز تناسب یافت نمیشد
 چنانکه گوش و دماغ بعضی زیادتر از حد بزرگ بود و همچنین پاره مرغ
 و پاره مدور بودند رفته رفته بر حسب احتیاجات طبیعی و قاعده تکسیون
 و دناتور که سم شکافته اسب را متصل میسازد و از فیل خرطوم می
 رویاند و گردن شتر و زرافه را دراز میکند و پاره حیوانات را شاخ
 میدهد و شاخ گوزن را هر سال میاندازد و سبع را چنگال و دندان تیز
 میبخشد و گوسفندان اهلی را دنبه فرجه میدهد سایر اقسام مقرض گشتند
 و قسم انفع و اعدل باقی ماند چنانکه مرغغان قرمز رنگ و کبک رنگ
 و سیاه رنگ کم شده و رنگ خاکی غلبه نمود بسبب اقراض اقسام دیگر
 این بود که از افراد عظیم الخلقه نسبت با افراد صغیر الجثه و مستضعف
 دائماً صدمه و آزار میرسید و از افراد صغار کاری چندان بر نمیآمد
 و این هر دو منافی احتیاجات و منافع طبیعت بود لهذا قرار بر حلق
 حد وسط داده شد که جعلنا کم امة وسطاً لاجرم امت وسط تفوق و برتری
 چنس کوچک تر از خود را که نافع احتیاجات طبیعت نبودند منقرض
 ساختند و از ایشان جز پاره اقزام و بجمع که در بعضی جنگلهای دور
 دست سکونت ورزیدند باقی نماند و هم در سایه اتفاق و تدبیر بیاد

آن جنس بزرگتر را که برایشان هر گونه ستم و تجاوز روا می داشت برانداختند یعنی هم آکل را تمام کردند و هم ما کول را و قرار بر اعتدال و مساوات دادند ولی هنوز این شبه آکل و ما کول در میان طیور و اسماك و حیات باقی است و از سبع ضاره نسبت بهایم نیز این حال جریان دارد و اگر کسی علم قایل انسان و حیوانات و نباتات را بخواند مشاهده میکند که چقدرها از حیوانات و نباتاتی که الان از جهت خلقت و ترکیب و بزرگی و کوچکی با هم شباهتی ندارند از یک جنس و قایل بوده اند مثل اینکه گربه از جنس اقزام سبع است و گوسفند از جنس خردبهایم و ستور و ازگیل از جنس به است و سنجید از جنس زیتون است و بدین قیاس و در اینکه تنفس نباتات در هر صورت بر عکس حیوانات است شکی نداریم چه آن هوای کربانیک که نسبت بآلات تنفسه حیوانات سمیت دارد نسبت به نباتات مفرح ذات و ممد حیات است لاجرم در دوره فحیمی نباتات ارض قوی جثه تر و بسیار بوده اند پس از دورات عدیده که آن جنگلها در زیر طبقات و احافیر زمین پنهان شدند حوادث داخلی زمین آنها را محترق کرده بدغالی سنگ تبدیل نمود و اکنون اشکال درختان آن دوره که صخور مشجره گویند از کشف طبقات زمین معلوم میگردد چه ذغال های اخراج شده از معدن همه بر شکل درختان قوی جثه میباشند (قوله تبارک و تعالی الذی اخراج المرعى وجعله غداء احوی) و در اینکه ابتدای تکون خواص نباتات و خواص حیوانات از ذرات کوچک بعمل آمده اند حرفی نیست و تولید آنها بدون بذر و تخم بوده یعنی نباتات از ریشه های کوچک تالیف یافته و حیوانات از دیدان مختلف تشکیل گرفته آنگاه بعضی بعض دیگر را آکل شده عظیم الجثه گردیده اند -

بقیه دارد